

گشایشی دانشگاه تهران و اوضاع کشور در آن زمان



پروفسور فضل‌الله رضا - رییس پیشین دانشگاه تهران

ساده‌اندیشی و ظاهرکاری بیش‌تر جلوه کرد. افت سیاسی در طی قرون هنوز مجال برنامه‌ریزی درازمدت نمی‌داد، غرب‌زدگی هم زحمت‌افزا شده بود. از سوی دیگر، در بیست سال بعد از جنگ جهانی اول هنوز پشت اروپا زیر بار جنگ خمیده و فرسوده مانده بود. دانشگاه‌ها و صنایع اروپای سنتی در برابر امریکای جوان، کهن و کم‌توان به‌نظر می‌رسید. نوسازی و توانمندی امروز اروپا براساس پیشرفت‌هایی است که از حدود سال‌های ۱۹۶۵ به بعد طرح‌ریزی شده است. در پاییز ۱۳۱۳، به فرمان رضاشاه، دانشگاه تهران، به‌عنوان نخستین دانشگاه ایرانی معادل با «اونیورسیتی» غربی گشایش یافت. دانشگاه تهران کهن‌ترین دانشگاه نو ماست. در این صدسال، هزاران دانشجوی با استعداد و صدها استاد دانشمند در آن جای داشته‌اند. دانشگاه تهران برپایه‌ی دانشکده‌های آغازین قرن بیستم یا پایان نوزدهم اروپا، بویژه فرانسه طرح‌ریزی شده بود. ایرانیان تحصیل‌کرده در اروپا پیش از جنگ جهانی دوم در برنامه و کار ایران تأثیر زیاد داشته‌اند. در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم، فرصتی پیش آمد که یک جهش علمی و صنعتی پیرامون دانشگاه تهران در ایران صورت بگیرد. متأسفانه آن فرصت از دست رفت، چو جهان سوم گریبان ما را رها نکرد. ده سال پیش از انقلاب اسلامی فرصت کوتاهی نصیب نگارنده شد که نوسازی دانشگاهی را در ایران پیاده کند. در حدود امکان و تا آن‌جا که جو زمان رخصت می‌داد، نگارنده کوشید که این دانشگاه سنتی را جامه نو بپوشاند. به رضاشاه گفته بودند که پس از این، دانشجویان ایران می‌توانند علوم جدید را در دانشگاه خودمان فرا بگیرند و دیگر نیاز مبرمی به

□ از اوایل دوره‌ی قاجار تا سال ۱۳۱۳، همیشه ایران بی‌برنامه منظم، دانشجو به اروپا می‌فرستاده است. در دهه‌ی اول سلطنت رضاشاه، دولت برای نخستین‌بار، برنامه و تشکیلات منظم برای این کار ترتیب داد. همه‌ساله بین صد تا دویست نفر دانشجو از میان فارغ‌التحصیل‌های دبیرستان از طریق مسابقه، انتخاب و به اروپا برای ادامه‌ی تحصیل اعزام می‌شدند.

از سال ۱۳۰۷، دولت در ایران و در اروپا سازمان‌های سرپرستی دانشجویان درست کرده بود که عملاً تحصیلات گروه اعزامی را راهبری می‌کردند. دقت در گزینش و در سرپرستی دانشجویان موجب شد که آن جوانان ایرانی به مدارس و دانشگاه‌های معروف اروپا راه یابند، خوب تحصیل کنند و پس از پایان دوره تحصیلی به ایران بازگردند. بسیاری از دولت‌مردان و استادان دانشگاه و پزشکان و معاریف سی یا چهل سال بعد ایران، از میان همان گروه تحصیل‌کرده‌های اعزامی به اروپا برخاسته‌اند.

تحصیل‌کرده‌های اروپا، در سازماندهی صنعتی و کشوری ایران، به‌خصوص در سال‌های ۱۳۱۰ تا سال ۱۳۳۵ یعنی بیش از یک ربع قرن، سهم بزرگی داشتند. تعلیمات عالی، دانش‌سراها، دانشگاه تهران، دادگستری، دارایی، کارخانه‌ها و ارتش، روی هم‌رفته نوسازی ایران آن زمان، با نحوه‌ی تفکر و برداشت این گروه هم‌آهنگ شده بود. متأسفانه باید گفت که چون در اروپا به دانشجویان ایرانی اجازه‌ی کار نمی‌دادند، تحصیل‌کرده‌های اعزامی آن دوره نوعاً تجربه‌ی کاری و اجتماعی کافی نداشتند. این یکی از دلایلی است که نهال تکنولوژی اروپایی در ایران ریشه‌ی ژرف نیافت. روکاری و



تحصیل در اروپا وجود نخواهد داشت. بنابراین از سال گشایش رسمی دانشگاه تهران (بهمن ۱۳۱۳)، به دستور رضاشاه، از اعزام دانشجو به اروپا جلوگیری بعمل آمد و دستور او نافذ بود.

بعضی فرهنگیان به رضاشاه و دولت القا کرده بودند که با گشایش و تکمیل دانشگاه تهران، نیاز اصولی ایران به تحصیل کرده‌ها و کارشناسان در داخل کشور تأمین می‌شود. بودجه‌ی ششصد هزار تومانی اعزام دانشجو به اروپا از سال ۱۳۱۳ بریده شد. چندسال بعد از آن، آتش جنگ جهانی دوم، کار به‌دست آوردن گذرنامه و سفر اروپا را نیز دشوارتر کرد.

بودجه‌ی ایران در آن دوران ناچیز بود. نفت ایران جاده‌های اروپا را آسفالت می‌کرد و چرخ‌های صنایع آن‌ها را می‌چرخاند. از میلیون‌ها لیره بهای نفت بیش از چندشاهی نصیب ایران نمی‌شد.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، امریکا در صحنه بین‌المللی و در خاورمیانه حضور مؤثر پیدا کرد. افکار عمومی ایرانیان که از دوستی دیرین روس و انگلیس سرخورده و از آلمان شکست‌خورده هم خیری ندیده بودند، کم‌کم متوجه یانکی دنیا (امریکا) می‌گردید. از این‌روی تحصیل ایرانیان در خارج، به‌خصوص در امریکا، با ابعاد وسیع‌تر معمول شد. همه‌ساله هزاران دانشجوی ایرانی برای تحصیل به امریکا و اروپا می‌رفتند. گروهی از تحصیل کرده‌ها به ایران بازمی‌گشتند و به کارهای دولتی و بخش خصوصی می‌پیوستند. در امریکا، به‌خلاف اروپا به مهاجران (و دانشجویان) اجازه‌ی کار می‌دادند. جامعه‌ی امریکا جامعه‌ی باز بود و خارجی‌ها را می‌پذیرفت. گروه قابل ملاحظه‌ی از دانشجویان خارجی در امریکا می‌ماندند و از این‌روی رفته‌رفته موضوع فرار گروهی مغزها از جهان سوم مسأله روز شده بود. این روند گرایش بیش‌تر ایرانیان به تحصیل در امریکا هم‌چنان ادامه داشت. چنان‌که در سال‌های نزدیک به انقلاب اسلامی بیش از سی‌هزار دانشجوی ایرانی در امریکا تحصیل می‌کردند.

استادان خارجی در آغاز کار دانشگاه تهران

از دوران میرزا تقی‌خان امیرکبیر که مدرسه دارالفنون تأسیس یافت تا به امروز، دولت همیشه معدودی استاد خارجی برای تدریس به ایران دعوت کرده است. هنگامی که دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ به‌صورت یک مجتمع دانشگاهی کامل تأسیس شد. وزارت فرهنگ مقتضی دانست که گروهی استاد خارجی، به‌خصوص در رشته‌های پزشکی و فنی و علوم طبیعی، به کادر دانشگاهی ایرانی ضمیمه شود. این کار انجام گرفت. اکنون می‌خواهم کمی این مطلب را بشکافم. بی‌آن‌که خدمات فرهنگی آن استادان خارجی را نادیده بگیریم.

به‌زعم بنده، استادان اروپایی که در حدود سال‌های ۱۳۱۳-۱۳۱۸ به استخدام دانشگاه درآمدند، از نظر کمیت و کیفیت چشمگیر نبودند. شکرگزاری از خدمت ایشان و دولتیانی که آن برنامه را اجرا کردند، براساس خوی سپاس و مهمان‌نوازی شرقی، جای خود دارد و من آن‌ها را در حد خودشان قدر می‌دانم. در همان حد که در ایران دانشکده‌هایی به تقلید از دانشکده‌های آغاز قرن بیستم اروپا عنوان شود، ولی برای گام برداشتن در راه صنعتی کردن و بهداشت نو و پیشرفت کلی ایران؛ یعنی، جهش مردمی که تشنه‌ی علم و صنعت بودند، سخن برپایه‌ی دیگری است.

بعضی از این استادان خارجی، معلمان متوسطی بودند و شاید به دانشجویان جوان دانشگاه تهران خدمت کرده‌اند، اما این‌گونه خدمت‌ها در حد درس مدرسه، نمره، دیکته و آشنایی با استادان در رفت‌وآمد و صحراوردی و تجربه عمومی بوده است. البته بعضی کارهای خوب مانند معماری کتاب‌خانه و مسجد دانشگاه یا فی‌المثل طرح نقبره یکی از شعرا و ترجمه کتاب یکی از عرفا به‌زبان فرنگی به‌دست این استادان انجام پذیرفت. اما این برنامه‌ها در حدی نبوده است که دانشگاه تهران را حرکت بدهد، یا پایه و بنیاد صنایع را در ایران استوار کند. ما آرزومند جهش علمی و انقلاب صنعتی در کشور بودیم، نه مهمانداری از معلمان کهنی که احياناً از دایره‌ی پژوهش در کشور خود بیرون افتاده بودند.

بدبختی بزرگ ایران در دو قرن گذشته، این بوده است که ما همگان، به‌خصوص دیوانیان و رجال سیاسی، شناخت ژرف از جهان غرب نداشته‌ایم و هنوز هم نداریم.

شناخت بافت اجتماعی ملت‌ها، ورای توانایی خواندن و نوشتن و محاوره به‌زبان خارجی است. هر کشوری که بخواهد مستقل بماند و از مدار کشورهای جهان سوم به‌در آید، باید در عرصه‌ی بین‌المللی حضور آگاه داشته باشد؛ یعنی، مانند کامپیوتر عظیمی رویدادهای جهان را به‌طور پیوسته و دائم برای بهره‌برداری خود ارزیابی کند.

در آن زمان که کسانی مانند فرمی (Fermi) و رابی (Rabi) و اینهایمر و بسیاری مغزهای فراری از اروپا در دانشگاه‌های پرینستون و کلمبیا و شیکاگو دل ذره را می‌شکافتند، روزنامه‌هایی ما و دولت‌های ما هم اقداماتی را به اندازه‌ی مقتضیات و امکانات خودشان اعلام می‌کردند. می‌گفتند اکنون دانشگاه تهران به‌دستور رضاشاه فرزندان ایران را در داخل کشور از دانشگاه‌های اروپایی بی‌نیاز کرده است. دانشگاه و دولت پا سر و صدای بسیار بیست یا سی نفر «پروفسور اروپایی» را به‌وسیله‌ی مأموران سفارت‌خانه‌ها مستقیماً، یا از طریق فراریان اروپایی به ترکیه و پاریس، جهت تدریس استخدام کردند.

متفقین و اشغال ایران

سپاه متفقین در سوم شهریور ۱۳۲۰ به‌طور ناگهانی وارد خاک ایران شد. دولت و مردم ما را غافلگیر کرد. این غافلگیر شدن ایران موجب شگفتی همگان شد. جوان‌های ما که این‌قدر به خواندن جزئیات رفت‌وآمد و مذاکرات رجال پنجاه و صد سال گذشته‌ی ایران روی آورده‌اند، خوب است کمی تأمل بفرمایند و از پُرخوانی و کم‌دانی عبرت بگیرند. داستان غافلگیر شدن ایران مربوط به آن زمانی‌ست که هنوز کامپیوتر و رادار و ماهواره‌ی تجسسی پا به میدان نگذاشته‌اند. جنگ جهانی دوم چند سال است که جهان را به آتش کشیده است. جزئیات اخبار روز را همه با ولع در روزنامه‌ها می‌خوانند و از رادیوهای داخلی و خارجی می‌شنوند. سفارت‌خانه‌های ایرانی بریده روزنامه‌های کشورهای متوقف فیه را مرتب به تهران می‌فرستند، بی‌آن‌که کلید محتوای آن‌ها را به‌دست بدهند. در چنین حالی، بامداد روز سوم شهریور ۱۳۲۰ گویی همه در خواب گران خفته‌اند. قوای خارجی استقلال کشور کهنی را زیر پا می‌گذارند و آب از آب تکان نمی‌خورد. جامعه ملل آن روزگار هم کاری به این کارها ندارد. اما از آن شگفت‌تر، بی‌خبری مقامات آلمانی و بلندقوای آن، از این ماجرای بزرگ بود که داستان منجم سعدی را به‌یاد می‌آورد:

چون ندانی که در سرای تو کیست؟
روز بعد، ذکاءالملک فروغی که از رجال فرهنگی و سیاسی و مردی ادیب و صاحب‌قلم بود، نخست‌وزیر شد و کابینه‌ی خود را به مجلس معرفی نمود. پیش از پایان شهریور، رضاشاه به شتاب مستعفی و ایران را ترک کرد و فرزندش به جانشینی او برگزیده شد. اوضاع ایران پریشان و نابه‌سامان بود. سپاه اشغالگر متفقین و سیاست‌مداران بعد از شهریور ۱۳۲۰ گویی حاکم علنی کشور شدند. رجال و دولتیان ما در آن ایام دیگر قدرت اجرایی در برابر اشغالگران نداشتند. مردم و روشنفکران به زادیوهای خارجی مانند B.B.C و اخبار برلین گوش سپرده بودند و برداشت ایشان از غرب در همان حدود مطلب القایی از آن رادیوها بود. مردم روزنامه‌خوان هم‌روزه بی‌صبرانه منتظر «روزنامه اطلاعات» می‌ماندند که عصرها منتشر می‌شد. هرکس به‌گونه‌ی با بررسی اخبار جنگ و غرق کشتی‌ها و سقوط هواپیماها، فرافز و نشیب جنگ و آینده‌ی ایران را در ضمیر خویش نقش‌بندی می‌کرد. پیش‌تر مردم که به علل تاریخی از روس و انگلیس دل‌پری داشتند و از پیروزی آلمان کم‌کم ناامید می‌شدند، در ذهن خود از آمریکا فرشته‌ی نجاتی می‌ساختند.

هنگام کشمکش‌های نفتی دوران دکتر مصدق، بسیاری از رجال پاک‌دامن ما با کمپانی‌هایی درافتادند که گستره‌ی شبکه بازاریان را در سبب نمی‌شناختند. گردانندگان این کمپانی‌های نفتی بر بالای هرم‌هایی استوار نشسته بودند که شبکه‌ی عظیم و پدنه‌ی تانورشان، صدها شرکت حمل و نقل زمینی و دریایی و دستگاه‌های پخش و توزیع و فروش و موسسات گمرکی و مالیاتی و حسابداری بین‌المللی و دانشگاه‌ها و حتی آرای دولت‌ها را دربر گرفته بود. پیش از پنجه درافتادن با لشکری، باید دقیقاً از نیروها و توانایی‌های آن باخبر بود. آیا رجال ما به چه‌گونه‌ی امپراتوری‌های نفت اشراف داشتند.

ناپایداری سیاسی

در چهار سال اول، بعد از شهریور ۱۳۲۰، قریب ده کابینه در ایران سر کار آمد و از کار افتاد. چون مشکلات ایران هم‌چنان بر جای ماند، می‌توان نتیجه گرفت که توفیق و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران تا حدی مستقل از این تغییر نام‌ها و لباس‌ها و صورت‌ها بود. به‌زعم من، تغییر پرشتاب دولت‌ها در جهان سوم، لرزش اجتماعی و کم‌ثباتی پدید می‌آورد. بهتر است حکومت را راهنمایی و اصلاح و ترمیم کنند، تا دولت‌ها و کشور زود به زود در آغوش حلوفا نینفتند.

گر از هر باد چون بیدی بلرزی اگر کوهی شوی گاهی نیزری

در ماه‌های نخست وزیری فروغی، بازار مقالات سیاسی و استقلال‌طلبی و طنز و جوک و شعر سیاسی داغ بود. مردم متفقین را مهاجم، اشغالگر و گناهکار و اشخاصی مانند فروغی را از عوامل غرب می‌شمردند. این‌گونه داورهای یک‌بعدی، سیاه یا سپید بیش‌تر کهن و بدوی و احساساتی‌ست. اهل تاریخ و نویسندگان اجتماعی ما باید تاریخ معاصر را ژرف‌تر بشکافند.

اعلامیه‌ها و سخنان فروغی نخست‌وزیر، نوعاً ادیبانه و حکیمانه و پندآمیز بود، گاهی هم شعر حافظ در میان می‌آورد، ولی شعر و حکمت درد اقتصادی مردم و گرسنگی و کمی نان را دوا نمی‌کرد.

مردم ایران حق داشتند و اکنون هم حق دارند که از گرانی و کمبودها شکایت کنند و به دولت‌ها فشار بیاورند. از سوی دیگر، وقتی از دور نگاه کنیم، می‌بینیم که دست رؤسای دولت‌های جهان سوم تا اندازه‌ی بی‌سته است، هیچ دولتی نمی‌تواند کمبودهای یک دو قرن را در چندماه جبران کند، خانه از پای‌بست ویران است. معمولاً در کشورهای جهان سوم، دولت‌ها از وعده‌دادن با پشتوانه‌ی کم ناگزیرند. دولت‌های جهان سوم در حقیقت امیدواری خودشان را به‌گونه‌ی بی‌صورت دل‌پسند نقش‌بندی می‌کنند. غالباً این امیدها، رؤیای خوش است:

درم بجورستانان زر به زیور ده

بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
بزرگ‌ترین سرمایه‌ی مادی ما در این قرن نفت بوده است. اکتشاف، استخراج، حمل و نقل، پخش و فروش نفت نیاز به ماشین‌ها، کشتی‌ها و شبکه‌های اقتصادی پیچیده داشته است که ما هنوز با دست تهی باید به عاریت از غرب بگیریم. در چنین وضع اسفناکی، تغییر رجال سیاسی، سقوط کابینه‌ها، به‌به گفتن به استواری نثر فلان نخست‌وزیر و سخن روحانی فلان و کیل پاک‌دامن، جزئیات است. جوانان ژرف‌بین و آینده‌نگر باید طرح نو برای فردا ببیندیشند و مغزشان را با جزئیات وقایع روزانه دیروز تلف نکنند. فردا با دیروز، پنجاه - صد سال تفاوت خواهد داشت:

زمانه از رخ فردا کشید بند نقاب

معاشران همه سرمست باده دوشند

اقبال

فشارهای سیاسی، گرانی، قحطی، بیماری، تفرقه داخلی و جنگ‌های تحمیلی به جهان سوم فرصت سازندگی درازمدت و ثبات نمی‌دهد. فرقه‌های مختلف، داعیه‌داران، وابستگان به کشورهای خارجی دی‌نفع، جلوی کارها را می‌گیرند.

کابینه و دولتیان پیوسته در تغییرند. کابینه‌ی فروغی نیز مانند کابینه‌های دیگر، تاب فشارها را نیاورد پس از چند ماه سقوط کرد.

آخرین دیدار با فروغی و شاه

اشتباک و نیاز شدیدی که به ادامه‌ی تحصیل و سیر در معارف داشتیم، فکرم را آرام نمی‌گذاشت. یک‌بار به کمک وزارت خارجه از ذکاءالملک فروغی وقت گرفتیم و به دیدارش در وزارت دربار رفتم. این ملاقات، پس از نخست‌وزیری او و به سال ۱۳۲۶ در همان ایامی بود که وزیر دربار شده بود و موضوع پیشنهاد سفارت وی در آمریکا در روزنامه‌ها غوغایی برپا کرده بود.

بعضی از فرهنگ‌دوستان وزارت امور خارجه که گواه کوشش مداوم من در به‌دست‌آوردن گذرنامه و ویزای تحصیلی آمریکا بودند، راه حلی اندیشیدند. به دستاویز گسترش روابط ایران و آمریکا و فرستادن احتمالی نخست‌وزیر مستعفی به آمریکا به‌عنوان سفیر کبیر، برایم یک گذرنامه‌ی معمولی صادر کردند و در برابر شغل دارنده گذرنامه، نوشتند «منشی مخصوص سفیر ایران». گرفتن ویزای تحصیلی آمریکا با آن گذرنامه، در آن زمان مانعی نداشت، چون گذرنامه رسمی و سیاسی نبود و احتمال می‌دادند کنسول آمریکا مساعدت کند.

ملاقات با سیاستمدار دانشمند و ادیبی مانند فروغی که در سرنوشت ایران تأثیر داشته، برای دانش‌پژوه جوانی مانند من بسیار

مقتنم بود. من قصد کار اداری و سیاسی و درخواست کمک مالی نداشتم. فقط می‌خواستیم به راهنمایی او موضوع تذکره و سفر به خارج را برای تحصیل روشن کنیم. شاید هم به مقتضای جوانی می‌پنداشتم که او بعضی مقالات و کتاب راز آفرینش مرا خوانده و پسندیده است و مرا به نگارش کتاب و رساله‌ی رهنمونی خواهد کرد، چون به او گفته بودند که من در جهت ادب و فرهنگ پارسی و نگارش رسالات استعداد و دلبستگی شایسته نشان داده‌ام. روزی که به دیدار نخست‌وزیر دانشمند و بلندآوازه دوران پهلوی رفتم، روز مناسبی نبود:

قضا چون ز گردن فرو هشت پر
همه زیرکان کور گردند و کر

(فردوسی)

مرد را آشفته و پریشان و در هم دیدم. روزنامه‌نویس‌ها با مقالات تند کار او را ساخته بودند. تا آن روز نمی‌دانستم که قلم

روزنامه‌نویسان چه‌گونه از تیغ تیزتر و از تیر نافذتر و از گرز کوبنده‌تر است. پیرمرد از هم پاشیده شده بود. به خلاف آن وقار و متانت که از خواندن کتاب **سپهر حکمت** در اروپا از او در ذهن من نقشه بسته بود، تند و در هم سخن می‌گفت، در میان مکالمات فرهنگی و مکالمات فرهنگی و عمومی، گاهی می‌گفت: «مگر نمی‌بینید چه می‌نویسند؟ چه می‌گویند... از وضع آشفته کشور...». روشن بود که روزگار میرد متین‌تری را زیر منگنه گذاشته است، قیافه برافروخته و هیچ‌جان زده آن روز او را فراموش نکرده‌ام. گمان دارم، زمان کوتاهی بعد از آن فروغی سکتی کرد و در ماه آذر ۱۳۲۱ از جهان رخت بریست.

سپهر بلند از کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو
پس از قوت فروغی هم، به همان روش طلبگی با تذکره‌یی معمولی که در آن قیده شده بود، «منشی مخصوص سفیر ایران در آمریکا» به امریکا رفتم، ولی در سفارت کنسولی ایران هیچ‌گونه کار و وظیفه و مقرری نداشتم.

داستانی به خاطر آمد که به آن به‌اختصار اشاره می‌کنم. من در طول عمرم در دو روز مشابه، شاهد پریشانی و افتادن بی‌درنگ دو تن از بلندپایگان دیوانی ایران معاصر بوده‌ام.

روز دیگری که مردی را در چنین احوال دیدم، در حدود سی و پنج سال پس از ملاقات با نخست‌وزیر اسبق ایران فروغی اتفاق افتاد. در اوایل اکتبر ۱۹۷۸ میلادی از آتاوا که محل مأموریت من بود (سفیر ایران در آمریکا)، سفر کوتاهی به ایرلن پیش آمد. اوضاع ایران آشفته و درهم بود. مردم شورش کرده بودند. دانشجویان در خارج بر ضد محمدرضاشاه قیام کرده بودند. طوفانی از راه می‌رسید که باید اذعان نمود که شدت آن را همگان تشخیص نمی‌دادیم. در چنین وضعی برای سفر کوتاهی از آتاوا به تهران رفتم. می‌خواستیم نسخه جلد دوم پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی را که به‌وسیله‌ی وزارت فرهنگ آن زمان به چاپ می‌رسید، غلط‌گیری کنیم.



محمدعلی فروغی

مقتضیاتی فراهم آوردند که با شاه ملاقات داشته باشم. این ملاقات هم (به‌اصطلاح آن زمان شرفیابی) مانند ملاقات با فروغی دوبه‌دو بود و شخص سومی در آن‌جا نبود.

البته پیش از آن تاریخ، بر مبنای مسؤلیت‌هایی که به هنگام داشته‌ام، مکرر با شاه ملاقات کرده بودم. اما این آخرین ملاقات به درخواست من صورت نگرفته بود و به‌اصطلاح آن ایام مرا به دربار خواستند. در سال‌های پیش‌تر «شرفیابی» کار آسانی نبود و تشریفات زیادی داشت، ولی در آن ایام بحرانی، شاه بسیاری از رجال گوشه‌گیر و استادان دانشگاه (مانند دکتر صدیقی) را به حضور طلبیده و با آن‌ها صحبت می‌کرد. شاه در روز ملاقات، مانند فروغی پریشان و آشفته بود و به‌خلاف فروغی که در آن روز بر جای نشسته بود، شاه قدم‌های تند برمی‌داشت. برداشت من از صحبت آن روز

شاه با مفهوم کلیدی حرف‌های فروغی نزدیک بود. هر کسی که در خدمت دیوانی سال‌ها صدرنشین بوده و ناگهان آماج تیرها قرار گرفته، همان حال را می‌تواند داشته باشد. شاه تند و پریشان سخن می‌گفت: «مگر نمی‌بینید چه می‌گویند، چه می‌نویسند... وضع کشور...»

من در این‌جا به شرح جزئیات ملاقات‌ها نمی‌پردازم و مانند بعضی سیاست‌مداران هیچ‌گونه دعوی یا القایی نمی‌کنم که من چنین گفتم و او چنان گفت. سخنانی مانند پند دادن و آرایه‌ی طریق کردن، به آن‌ها که سال‌ها شاه و نخست‌وزیر بوده‌اند، ادعای باطل خواهد بود، به‌خصوص هنگام بحرانی که «اذا زلزلت الارض زلزالها» روی بیاورد. به همین نکته‌ی فلسفی و مردمی اکتفا می‌کنم که بگویم ساختار پریشانی و افت ناگهانی همه‌ی اینای بشر، کم یا بیش یکسان است. به قول مولانا:

هر که بر این نردبان بالا نشست

استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

امروز که به گذشته این دو مرد تاریخ معاصر ایران می‌اندیشم که هر دو فرد را در روزگار قدرت و سقوط ایشان دیده بودم، این شعر عارفانه و گویای سنایی به ذهنم می‌آید... از آن گوهرهای ناب که تنها در دریای ژرف فرهنگ ایران می‌توان یافت، سنایی به همه اینای بشر شاه و گدای، یکسان پند می‌دهد:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردن

به مرو آ تا کنون در گل تن لب ارسلان بینی

بدین زور و زر دنیا چو بی‌عقلان مشو غره

که این آن نوبه‌اری نیست کش بی‌مهرگان بینی

چه باید تنگ‌دل بودن که این یک مشت رعنا را

همی باد خداوندی کنسون در بادبان بینی

که تا یک چند از این‌ها گر نشانی بازجویی تو

ز چندان باد، لختی خاک و مشتی استخوان بینی

